

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هانا آرنت: هشتاد سالگی مارتین هایدگر تَجَدُّدِ اَمْتَال: تَجْدِيدِ سَنَّت

جلسه بیست و سوم

شنبه ۱۵ - ۰۷ - ۱۴۴۲؛ ۰۹ - ۱۲ - ۱۳۹۹؛ ۲۷ - ۰۲ - ۲۰۲۱

بیرون از خود برای او

• خدای تعالی می‌فرماید:

قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ (سبأ ۳۴:۴۶)

(بگو جز این نیست که پند می‌دهم شما را به یکی، که قیام کنید برای الله دو دو، و یک یک. سپس، تفکر کنید، نیست صاحب شما را هیچ پوشیدگی‌ای، نیست او مگر بیم دهنده‌ای برای شما پیش از عذابی شدید!)

ای شمس تبریزی، بگو سِرِّ شَهانِ شاهِ خو!

• مقالاتی چند از شمس تبریزی:

[قل هو الله أحد اشارت به کی است ...]

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اشارت به کی است، نی همچنین لطیف‌ترست. قل انا
الله احد سرد است؛ پس سبحانی چگونه سرد باشد! درین سخن
هیچ نفاق نیست. این قدر نمی‌دانند که عزیز داشتن تو، ای بنده
خاص ما، عزیز داشت ماست؛ و تعظیم خدایی ماست.

ای شمس تبریزی، بگو سیرِ شَهانِ شاهِ خو!

گفت: ما بنده خود را و باز سپید خود را از بهر مصلحت شما
درین دام انداختیم. آخر نشان باز سلطان را بشناس! (مقالات شمس
تبریزی، دفتر اول، ص ۲۷۸ - ۲۷۶)

ای شمس تبریزی، بگو سیرِ شَهانِ شاهِ خو!

• [حق تعالی را بوئی محسوس است ...]

حق تعالی را خود بوئی است محسوس، به مشام رسد چنانکه بوی مشک و عنبر، اما چه ماند به مشک و عنبر! چون تجلی خواهد بود، آن بوی مقدمه بیاید، آدمی مست مست شود. همچنین آن سخن تمام نشده بود: محمد- صلی الله علیه و سلم- گوید: که تو عیسی را شناختی ای نصرانی، مرا بشناس، او را شناخته باشی، و مرا، زیاده.

ای شمس تبریزی، بگو سِرِّ شَهانِ شاهِ خو!

اکنون محمد را که تعریف کند خاتم النبیین است، گفتند: چه کنیم؟
او را شرم بود که بگوید: من عرف نفسی فقد عرف ربی. من
عرف نفسه گفت. اینجا هرکسی از بی‌خبری تأویل کردند، باز
عقلا با خود می‌گفتند که این نفسک پلید تاریک ژنده را شناسیم، از
این معرفت خدا حاصل شود؟ اصحاب سر دانستند که او چه گفت.

(مقالات شمس تبریزی، دفتر دوم، ص ۱۳۶)

ای شَمْسِ تَبْرِیزی، بگو سِرِّ شَهانِ شاهِ خو!

• [انبیا همه معرف هم‌گردند ...]

انبیا همه معرف هم‌گردند. عیسی می‌گوید: ای جهود، موسی را نیکو شناختی، بیا مرا بین تا موسی را بشناسی. محمد می‌گوید: ای نصرانی، ای جهود، موسی و عیسی را نیکو شناختید، بیاید مرا ببینید تا ایشان را بشناسید. انبیا همه معرف هم‌گردند. سخن انبیا شارح و مبین هم‌گرسست. بعد از آن، یاران گفتند که یا رسول الله، هر نبی معرف من قبله بود،

ای شمس تبریزی، بگو سِرِّ شَهانِ شاهِ خو!

اکنون تو خاتَمُ النَّبیینی، معرّف تو که باشد؟ گفت: "من عرف نفسه

فقد عرف ربه"، یعنی: "من عرف نفسی فقد عرف ربی."

• [هرکه فاضل‌تر دورتر از مقصود ...]

هرکه فاضل‌تر دورتر از مقصود. هرچند فکرش غامض‌تر،

دورترست. این کار دل است، کار پیشانی نیست.

ای شمس تبریزی، بگو سیرِ شَهانِ شاهِ خو!

• [نفاق انبیاء دیگران را به بهشت آرد ...]

من بر مولانا آدم، شرط این بود اول که من نمی‌آیم به شیخی، آن که شیخ مولانا باشد او را هنوز خدا بر روی زمین نیاورده، و بشر نباشد. من نیز آن نیستم که مریدی کنم، آن نمانده است مرا! اکنون به جهت دوستی، آسایش، اکنون می‌باید هیچ نفاق حاجت نیاید مرا کردن. اغلب انبیا نفاق کرده‌اند.

عقل تا مست نشُد، چون و چرا پست نشُد وان که او مست شد از چون و چرا رست کجاست؟

نفاق آن است که آنچه در دل باشد خلاف آن ظاهر کردن. "من عرف
نفسه فقد عرف ربه"، "عرف نفسي" بود، آخر شرمش بود از گفتن،
"عرف ربه" می‌گوید. همه احوال به موسی و عیسی و غیرهما حواله
می‌کند. اگر نفاق نکردی اول صدیق بیزار شدی! اما نفاقی نی که او
را دوزخ برد، نفاقی که دیگران را به بهشت آرد. ... (مقالات شمس

تبریزی، دفتر دوم، ص ۱۸۰-۱۷۹)

بِگُشَا نِقَابِ از رُخ

"وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا" (۱۷:۸۱ الأَسْرَاء)

(و بگو حق آمد و باطل از میان رفت بی‌گمان باطل از میان رفتنی است.)

"مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا" (۴:۸۰ النِّسَاء)

(هر کس از پیامبر فرمان برد، در حقیقت، خدا را فرمان برده و هر کس رویگردان شود، ما تو را بر ایشان نگهبان نفرستاده‌ایم.)

بِگُشَا نِقَابٍ از رُخ

"إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ" (٤٨:١٠ الفتح)

(بی‌گمان آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خداوند
بیعت می‌کنند)

"مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى" (٨:١٧ الأنفال)

(و تو پرتاب نکردی هنگامی که پرتاب کردی و لیکن خدا پرتاب
کرد)

بِگُشَا نِقَابِ از رُخ

نَبِيِّ اَكْرَم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - فرمود:

"مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ" (صحيح بخارى، و مسلم)

(هر که مرا دید، به درستی که حق را دید)

ثَنِّ مَبِينٍ وَ أَنْ مَكَّنْ كَانِ بِكُمْ وَ صُمْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ

"لَتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً إِنَّ الَّذِينَ
يُيَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُيَايِعُونَ اللَّهَ" (١٠-٩ : ٤٨ الفتح)

(تا ایمان آرید به خدا و رسولش، و یاری نمایید او را، و بزرگ
شمارید او را، و تسبیح گوئید او را بامداد و شبانگاه! در حقیقت،
کسانی که با تو بیعت می‌کنند، جز این نیست که با خدا بیعت
می‌کنند.)

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ أَحْمَدَ بُدْهَ سَت دیدنِ او دیدنِ خَالِقِ شُدْهَ سَت

"يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيَرْضَوْكُمْ وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ"

(۹:۶۲ التَّوْبَةِ) (قسم به خدا می‌خورند برای شما که

خرسند نمایندگان، ولی خدا و پیامبرش سزاوارترند به آن که

خرسند گردانندش اگر مؤمن می‌بودند.)

خِدْمَتِ او خِدْمَتِ حَقِّ كَرْدَنِ اسْت رُوزُ دِيدَنِ دِيدَنِ اَيْنِ رُوزَنِ اسْت

• مؤيدالدين جندی در کتاب "نفحة الروح و تحفة الفتوح" (ص ۱۲۷)
اشارتی دارد به این معنا:

چون "الله" از "رسول" قطعاً جدا نیست، و "رسول" را از "الله"
انفکاک محال [است]، و "رسول" را بی "الله" اصلاً تصور نمی‌توان
کرد، به سرّ خات حقیقی که کلّ منهما في کلّ منهما عين کلّ منهما،
احدیّت جمع جمع حقیقی مقتضی احدیّت ضمیر در "يُرْضُوهُ" [است]

خِدْمَتِ او خِدْمَتِ حَقِّ كَرْدَنِ اسْت رُوزِ دِيدَنِ دِيدَنِ اَيْنِ رُوزَنِ اسْت

زیرا که چون در موضوع هر دو به سرّ معیّت تبعیّت و متبوعیّت با هم بودند که "وَ اَللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ اَحَقُّ"، افراد ضمیر محمول کرد، و بعد اثبات اثنیّت در ابتداء و مبتداء، توحد ضمیر خبر در "اَنَّ يَرْضُوهُ" مصرّح به تمخّض هویت رسول به هویت الله به سرّ احدیّت جمع شد. فافهم وَ مَا اَظْنُكَ تَفْهَمُ اِلَّا اِنْ يَشَاءَ اللّٰهُ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ.

خواجه را چون غیر گفתי از قصور شرم‌دار ای احول از شاه غیور

• عین القضاة همدانی نیز در همین ارتباط چنین می‌فرماید (نامه
های عین القضاة، ج ۱، ص: ۴۱۴):

ای عزیز! خود را نگاه دار در بندگی دوستی، يك نفس درست
باش، و باك مدار که تو را خود نگاه دارند. آن که تو ترا نگاه
داری، ضایع‌تر از تو هم تو باشی. و چون در حمایت دوستی
باشی، در حمایت اویی که میان او و دوستان مغایرتی نیست.

خواجه را چون غیر گفتی از قصور شرم‌دار ای احول از شاه غیور

"لَتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ تَعَزَّوْهُ وَ تُوَفِّرُوهُ". فریاد از این بیان به کمال! و
تعزروه‌ها، نگفت. پس از پس این کلمات گوید: "إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ
إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ" حتی یكون أرغم لأنف المنكر و أسخن لعينه. پنداری
کوران هرگز جمال قرآن بینند؟ "وَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضَوْهُ"،
نگفت، "یرضوهما".

بِگُشَا نِقَابِ از رُخ

• شیخ اکبر، محیی الدین بن عربی در باب ۱۶۷ فتوحات مکیه "در معرفت کیمیای سعادت" (الفتوحات المکیة، اربع مجلدات، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۷۸، ترجمه):

سپس، یاد فرمود برایش جستجوی اش آتش را برای اهلش. پس، تجلی نمود برای او مگر در آن زیرا [آن] عین حاجتش بود، پس دیده نمی‌شود مگر در افتقار، و هر طالبی فقیری است به مطلوبش از روی ضرورت.

الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَ الْعِظْمَةُ إِزَارِي

و آموخت او را در این آسمان کندن صورت‌ها را از جوهر، و پوشاندن صورت‌های غیر آنها را بر آن تا بداند که اعیان صورت‌هایی هستند، که منقلب نمی‌شوند، چرا که آن کشیده می‌شود به انقلاب حقائق، ولی ادراکات تعلق می‌گیرند به مدرکات، آن مدرکات برای آنها صحیح می‌باشند، شکی در آنها نیست.

الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَ الْعِظَمَةُ إِزَارِي

حقّ تجلّی می‌کند در قیامت در صورتی که اهل موقف پناه می‌جویند از آن و منزّه می‌دارند حقّ را از آن، و پناه می‌برند به الله از آن در حالی که او همان حقّ است، او غیر او نیست، و آن در ابصارشان (دیدگانش) است، چه حقّ منزّه است از قیام تغییر به او و تبدیل. دانای سیاه به مردی گفت که بایستد، پس علیم زد با دستش به اسطوانه‌ای در حرم، آن مرد دید آن را طلایی.

الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَ الْعِظْمَةُ إِزَارِي

سپس، به او گفت، "ای فلانی اعیان منقلب نمی‌شوند و لیکن تو چنین می‌بینی آن را به خاطر حقیقت خودت با پروردگارت." اشاره داشت به تجلّی حقّ روز قیامت و تحولش در چشم بیننده. و از این آسمان دانسته می‌شود علم غریبی که نمی‌دانند آن را مگر اندکی از مردمان، پس شایسته است که ندانند آن را بسیار، و آن معنای سخن او- تعالی- با موسی- علیه السّلام- است،

الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَ الْعِظْمَةُ إِزَارِي

و احدي ندانست آنچه را الله اراده فرموده بود مگر موسی و هر
که الله او را اختصاص بخشیده باشد او را، " وَ مَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا
مُوسَى " (۱۷: ۲۰ طه) (و آن چیست به دست راستت ای موسی؟)،
پس گفت، "هِيَ عَصَايَ" (۱۸: ۲۰ طه) (آن عصای من است)، و
سؤال از ضروریات نباشد از عالم بدان مگر برای معنایی
غامض‌تر،

الْكِبْرِيَاءُ رِدَائِي وَ الْعِظَمَةُ إِزَارِي

سپس، در تحقیق عصا بودنش گفت، "أَتَوَكَّلُ عَلَيْهَا وَ أَهْشُ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَ لِي فِيهَا مَآرِبٌ أُخْرَى" (۱۸: ۲۰ طه) (که تکیه می‌کنم بر آن، و برگ فرو می‌ریزم با آن بر گوسپندانم، و مرا در آن حاجت‌های دیگر است)، همه آن از عصا بودنش است. آیا می‌پندارید که او آگاه‌تر است [از] حقّ- تعالی- بدانچه معلوم نیست نزد حقّ و این جواب علمی ضروری است

تاج از آن اوست آن ما گمر وای او گز حدّ خود دارد گذر

از سؤال از معلومی مدرک به ضرورت؟! پس به او گفت، "أَلْقِهَا"
(۱۹: ۲۰ طه) (بیافکنش)، یعنی از دستت با وجود تحقیقت که آن
عصایی است، "فَأَلْقَاهَا" (بیافکنش) موسی، "فَإِذَا هِيَ" (پس، همان
دم آن) یعنی آن عصا، "حَيَّةٌ تَسْعَى" (۲۰: ۲۰ طه) (ماری بود که
می‌شناخت). پس، چون خدا پوشاند بر عصا، یعنی جوهر آن،
صورت ماری را،

تاج از آن اوست آن ما گمر وای او گز حدّ خود دارد گذر

همراه آن شد حکم ماری، و آن شتابان رفتن بود، تا برای موسی-
علیه السلام- با شتان رفتنش، آشکار گردد که آن ماری است، و
اگر ترس او از آن نمی‌بود، ترس انسان از مارها، می‌گفتیم که
خدا در عصا ایجاد نمود حیات را، و حیّه (مار) از حیات است، و
شتابان رفت به خاطر حیاتش بر شکمش زیرا پایی نداشت تا با آن
شتابان برود.

تاج از آن اوست آن ما کَمَر وای او کَزَّ حَدِّ خود دارد کُذِر

پس، صورت بخشید آن را به خاطر شکل عصایی آن صورت
مارها. بنابراین، چون ترسید از آن به خاطر صورتش، حق او را
گفت، "حُذِّهَا وَ لَا تَخَفْ" (بگیرش و مترس)، و این همان ترس
ناگهانی است چون بود سپس او را گفت، "سَنُعِيدُهَا" (زودا که باز
گردانیمش)، ضمیر باز می‌گردد به عصا "سِيرَتَهَا الْأُولَى" (۲۱:۲۰
طه) (به حالت نخستینش).

تاج از آن اوست آن ما گمر وای او گز حدّ خود دارد گذر

پس، جواهر اشیاء متمائل هستند و مختلف می‌شوند با صورت‌ها
و اعراض ولی جوهر واحد است، یعنی عصا بر می‌گردد به مثل
آنچه بود در ذاتش، و در دید چشم تو همان سان که ماری بود در
ذاتش، و در دید چشم تو تا موسی بداند چه کسی را دید، و چه
چیزی را دید، و به توسط چه کسی دید. و این تنبیهی الهی بود
برای او و برای ما،

تاج از آن اوست آن ما گمَر وای او گز حدّ خود دارد گذر

و همان بود که سیاه علیم گفت که اعیان منقلب نمی‌شوند. پس،
عصا مار نباشد، و مار عصا نباشد و لیکن جوهر قابل صورت
عصا قبول کرد صورت مار را، و آنها صورت‌هایی هستند که
حقّ قادر خالق بر می‌کند از جوهر چون بخواهد، و می‌پوشاند بر
آن صورتي دیگر را.

مُرْدَه شَو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ زنده‌یی زین مُرْدَه بیرون آورَد

پس، اگر خوش فهم هستی، آگاه نمودم تو را بر علم آنچه می‌بینی
از صورتهای موجودات، و بگویی آن ضروری است از جهت
آن که قادر نیستی بر انکارش، و آشکار شد برایت که استحالات
محال می‌باشند. ...

ای اَحْوَلِ دِهْ، این هر دو جهان جُفَت است تو را، فرد است مرا

قسم به الله، مار نگردید عصای موسی، و عصا نگردید، همه آن در نفس الامر (واقع) بود، تخطی نکرد رؤیت هر یک از آنچه امر بر آن بود در خودش، و دیده‌ایم آن را و تحقق بخشیده‌ایم آن [چون] رؤیت چشم، پس، "هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ" (۳: ۵۷ الحديد) (اوست اوّل و آخر) از یک عین، و اوست در تجلّی اوّل، نه غیر او، و اوست در تجلّی آخر، نه غیر او.

آن که بی‌باده کُند جان مرا مست کجاست؟
وان که بیرون کُند از جان و دلم دست کجاست؟

پس، بگو إله است، و بگو عالم است، و بگو من، و بگو تو، بگو
او، و همه در حضرت ضمائر، غایب نشد و زوال نیافت، پس
زید درباره تو می‌گوید، "او"، و عمرو با تو می‌گوید، "تو"، و
تو درباره خودت می‌گویی، "من". پس، "من" عین "تو" و عین
"او" است، و "من" عین "تو" و عین "او" نیست، پس مختلف
شدند نسبت‌ها،

و آن که سوگند خورم جز به سر او نخورم
و آن که سوگند من و توبه‌ام اشکست کجاست؟

و اینجا دریا‌هایی هستند عظیم که نه قهری دارند، و نه ساحلی. و
قسم به عزت پرودگارم، اگر می‌فهمید آنچه را بر دهان راندم
در این گوهر ریزه‌ها، به طرب در می‌آمدید، طربی ابدی، و
می‌ترسید ترسی که با آن ایمنی نباشد برای احدی، [مانند]
فروپاشی کوه عین ثباتش و به خود آمدن موسی از مدهوشی‌اش:

جان جانست وگر جائی ندارد چه عجب این که جا می طلبد در تن ما، هست کجاست؟

ای تابع محمدی، غفلت مورز از آنچه تو را بر آن آگاهت نمودم،
و غایب مشو در هر صورتی، [چونان] ناظری باش به او، چه
مجلی اجلی (برتر) است...

(هم چنین رجوع شود به سلسله دروس تفسیر سوره مبارکه طه، جلسه ۳۳)